

امروز تولد نندی است و جیلو می خواهد برود

بی کادوی خاص برای دوستش بخرد.

جیلو تمام شب یکریز خواب چیزهای قشنگی را می بیند

که می تواند برای دوستش بگیرد.







جیلو از تختخواب بیرون می‌پرد.

دست و صورتش را می‌شوید.

دندان‌هایش را مسواک می‌زند و لباس تنش می‌کند.

حالا جیلو آماده‌ی رفتن است

و می‌داند که مادرش هم آماده شده.



همین که جیلو و مادرش پا می گذارند **توی فروشگاه**،

ذهن جیلو **تند تند** شروع می کند به دودوتا چهارتا کردن.

"خب بگذار ببینم چی دارد..."

با عجله از مادرش جلو می زند.

خنده ای روی صورتش می نشیند،

"یکی عالمه مغازه اینجا ست."



مطمئنم اینجا یک کادو پیدا می کنم

که حسابی به درد نندی می خورد!"

همین طور که بدو بدو از جلوی خواربارفروشی

رد می شود، می گوید:

«اینجا وقتم را تلف نمی کنم.»

اما شرط می بندم مامان نندی درست از همین جا

یک تولد و وسایل جشن را می خرد.»



توی یکی از مغازه‌های همان دوروبر

برقِ چیزی چشمِ جیلو را می‌گیرد.

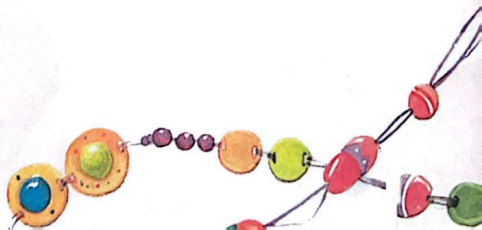
«این زیورآلات خیلی قشنگ‌اند! من عاشقشانم!»

بعد یک دقیقه‌ای با خودش **فکر می‌کند،**

"اما این چیزها خیلی به درد نندی نمی‌خورند.

او مثل من نیست که از این چیزهای زرق‌وبرق‌دار

خوشش بیاد."







جست و خیز کنان خودش را می‌رساند به

ویتزین کفش فروشی و نخودی می‌خندد و می‌گوید:

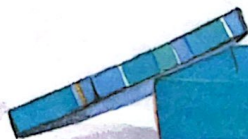
«این پوتین‌های خفن پوست تمساحی چطورند؟»

می‌رود داخل و پوتین را پا می‌زند.

خنده‌کنان می‌گوید:

«اوِه! نه! دوستم ندی اصلاً از این مدل

کفش‌های خفن خوشش نمی‌آید.»



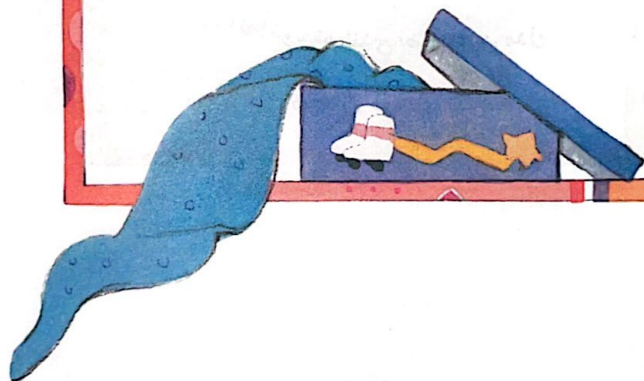
جلوی مغازه‌ی بعدی،

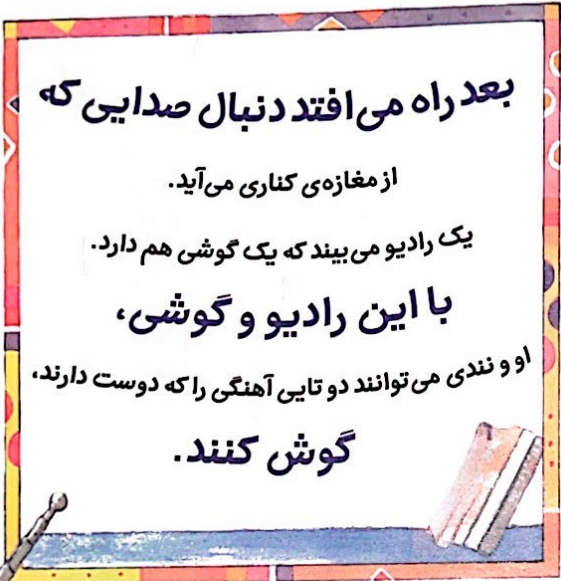
پی جفت اسکیت می‌بیند.

با خودش فکر می‌کند،

"به نظر با حال می‌آید!

یعنی نندی با این اسکیت‌ها بازی می‌کند؟"





بعد راه می افتد دنبال صدایی که

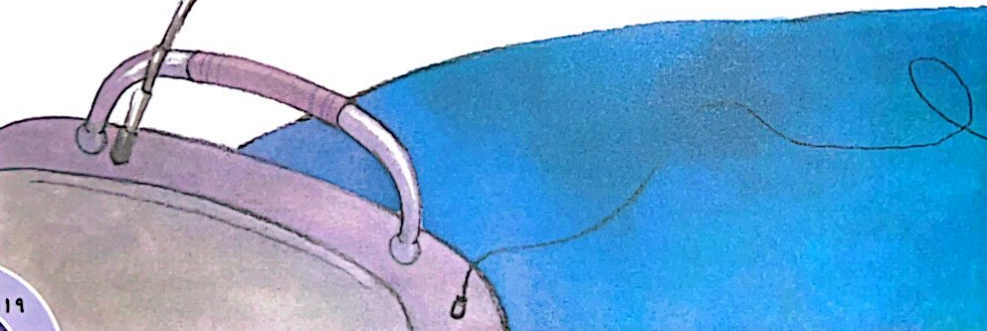
از مغازه ی کناری می آید.

یک رادیو می بیند که یک گوشی هم دارد.

با این رادیو و گوشی،

او و فندی می توانند دو تایی آهنگی را که دوست دارند،

گوش کنند.



جیلو توی گل فروشی نفس عمیقی می کشد

و به مادرش نگاه می کند که تمام این مدت

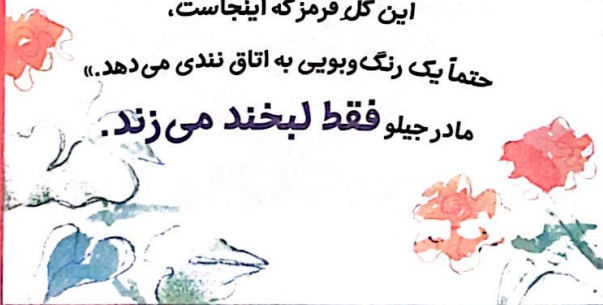
با حوصله تماشایش می کرده است.

جیلو می گوید: «نظرت راجع به یک گل قشنگ چیه؟»

این گل قرمز که اینجاست،

حتماً یک رنگ و بویی به اتاق نندی می دهد..»

مادر جیلو فقط لبخند می زند.



کمی دیگر هم در فروشگاه می‌گردند.

جیلو با صدای بلند می‌گوید:

«نندی خیلی دوست دارد این ورو آن ورو برود

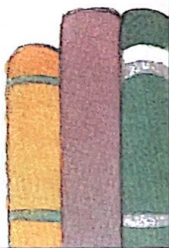
و چیزهای جدید کشف کند.

شاید یک چیزی توی این مغازه پیدا شود که

خوشحالش کند.»

دستش را می‌برد بالا

و کره‌ی زمین را به آرامی می‌چرخاند.

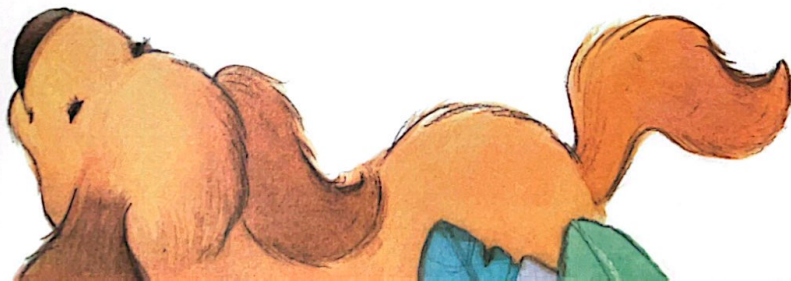


جیلو داد می زند: «مامان! نگاه کن.

موش، چند مدل ماهی، ماهی گلی،
از این قناری طلایی‌ها، حتی سگ گله!

این مغازه پر از حیوان‌های بامزه است.

ولی مامان نندی اجازه می‌دهد حیوان نگه دارد؟»





جیلومی دودتوی لباس فروشی موردعلاقه اش:

«وای! دستکش های توری... روبان های قشنگ...»

پیرهن های مهمونی زرقی برقی...

کیف پول های طلایی خوشگل...

عینک آفتابی های زیبا که قابش از جنس کریستال است!»

جیلو نمی تواند جلوی خودش را بگیرد

و چیزی برای خودش نخرد!

با خودش فکر می‌کند، "مغازه‌های خوراکی فروشی فروشگاه

همین جلو است. باید کمی استراحت کنم."

پس جلوی شیرینی فروشی می‌ایستد تا کلوچه و ماست بستنی بخرد.

«به به!»

اما کم‌کم دارد دیر می‌شود و فقط یک مغازه‌ی دیگر باقی مانده.

بالاخره جیلو می‌تواند یک کادوی خوب

برای نندی پیدا کند؟



جیلو به نندی فکر می‌کند و کارهایی که او دوست دارد انجام دهد.

دوستش واقعاً چی دوست دارد؟

هدیه‌ی نندی باید طوری باشد که

هم از آن چیزی یاد بگیرد، هم با آن سرگرم شود.

یک مرتبه می‌فهمد چه چیزی باید بخرد.

بدو بدو می‌رود ته راهرو. از یکی از مغازه‌ها دو تا چیز می‌خرد

و می‌دهد تا آنها را برایش کادوپیچ کنند.

بعد با عجله می‌رود خانه‌ی نندی.



اسباب بازی، کتاب و بازی های کامپیوتری





جیلو هدیه‌ی خوبی برای دوست خوبش پیدا می‌کند

و با هدیه‌اش انگار که

با یک تیر دو نشان می‌زند.

